

از شهرت «آدم خوب»

محمود حدادی

از شهری دور، دور از پایتخت یا دارالخلافه، تلفن می‌زنند، مترجمی است. کتابی را کامل و تا آخر ترجمه کرده‌است. کتاب حتی حروفچینی، یا به عبارتی، کامپیوتریزه هم شده. و حال از من خواهش می‌کند، حتی لغت ویرایش هم به زبانش می‌نشیند، باری نگاهی به تصحیح در این کتاب آماده بیندازم. متنی است درباره‌ی نویسنده‌ای آلمانی، اما به انگلیسی. می‌گویم من انگلیسی نمی‌دانم، چیزی نه بیشتر از حد دبیرستان، آن هم در شهرستان، آن هم چهل سال پیش. اما می‌دانم که نحو انگلیسی، همخوانی نزدیکی با نحو آلمانی دارد، و پایه و بنیاد ترجمه هم بر نحو است. پس ظاهراً باید بتوانم کمکی مختصر بکنم. در این میان هیچ به صرافت نمی‌افتم پیرسم شماره تلفن من را از که گرفته‌است یا چه کسی شماره من را در اختیار او گذاشته‌است. با خود می‌گویم خب، کتابهایت به شهرستان‌ها می‌روند، به تعبیری شهرتی داری، شاید می‌دانند که در دانشگاه هم ترجمه درس می‌دهی، پس دو-سه مورد راهنمایی، آن هم در متنی آماده، تضادی با کارت ندارد. خوشحال هم باید باشی که پرسش به پیشت می‌آورند. شروع می‌کنیم، در دوسو با گوشی تلفن در دست و دو مانیتور در پیش رو، به جهت رفتن سراغ صفحاتی یکسان در این نسخه دیجیتالی. راه‌ها بی‌امان دورند، اما به لطف اینترنت، انگاری در یک اتاق کنار هم نشسته‌ایم. می‌خوانیم و آنجا که به گمان سکنه‌ای پیش می‌آید، در مقام گزینه می‌گویم بهتر است در جمله‌های پایه و پیرو از انباشت فعل در آخر این جمله‌های مرکب پرهیز کند. مثال را به جای:

فلان پای گنج‌های که در انتهای اتاق بود، رفت.

بنویسد:

فلان به پای گنجهای رفت که در انتهای اتاق بود.
می گویم برای پرهیز از جمله های پایه و پیرو، که متن را کند و سنگین می کند، بهتر است از صفت مرکب هم استفاده کند. مثال را به جای:
حسی که برایش نا آشنا بود، در جانش میل سفر بیدار می کرد.

بنویسد:

حسی برای خودش هم نا آشنا، در جانش میل سفر بیدار می کرد.
یا سعی در حذف واژه های زائد داشته باشد، نمونه را در جمله:
تنها در ساحت زیبایی، در حیطة هنر است که آرمان جامعه ای آزاد از سلطه
فرمانفرمایی ممکن می شود.

«سلطه» از این لحاظ زائد است، چون در ذات «فرمانفرمایی» نهفته است، و آوردن آن نوعی دوباره گویی بیهوده خواهد بود. باری، چند نمونه دیگر هم به زبانم می رود و پذیرش هم می یابد. در همان حال و هوای معلمی خوشحالم که نسل جوان تر چه آسان از امکانات کامپیوتر بهره می گیرد. سال بعد کتاب او را در همان مغازه و با چاپ همان ناشری می بینم که یک کتاب هم از خودم به چاپ رسانده است و در هر نوبت برخورد، فراموش نمی کند تأکید کند که من «آدم خوبی» هستم. یکبار در ذهنم فوران می کند نه معلم بوده ام، نه صاحب شهرت. در دوسو دو ذهن، با هر حساب و کتابی هم که برای تو بیگانه بوده است، بهتر دیده اند رجوعی راست نداشته باشند و در نتیجه تو «آدم خوب» به بیگاری رفته ای، بی آنکه خود بدانی. کاش می توانستم بگویم شاید هم نه. ❁